

کتاب پیش‌خواب

خاطرات مهرماهفرمانفر مایبان از روزهای حضور در «زیر نگاه پدر»

در قلمرو عبدالحسین میرزا!

■ محمد رضا کائینی



مهر ماه فرمانفر مایبان، یکی از فرزندان پرشمار عبدالحسین میرزا فرمانفر مایبان است. نقش آفرینی خاندان پر فرمانفر مایبان در تاریخ معاصر ایران، جای بحث و فحص فراوان دارد. خوشبختانه برخی از اعضای این خانواده، خاطرات خویش را به رشته تحریر درآورده و تا حدودی، کار را بر محققان این موضوع آسان نموده‌اند. اثری که هم‌ینک به شما معرفی می‌شود، خاطرات شاهزاده فوق‌الذکر است که به قلم خود وی نگاشته شده و در کشورمان نیز نشر یافته است. مهرماه فرمانفر مایبان در دیباچه خویش بر این مجموعه چنین آورده است: «در شب‌های طولانی زمستان اروپا، دور از سرزمین مادری و خانواده خود، دور از مردمانی که همزبان و هم‌نژاد بودند، دور از محیطی که قبولم‌داشتند، در غم و اندوه فرورفته بودم، به گذشته روشن و زیبای خود می‌اندیشیدم، دستم کوتاه بود و عمری را در حسرت و ماتم گذرانده بودم. معنی سرگردانی، بی‌ریشه بودن در اروپا را با تلخی درک می‌کردم. به جز کارت شناسایی کوچکی با عکسی زشت روی آن دستاویز دیگری نداشتم. ناشناخته، بی‌هویت و ناخواسته بودم در اندیشه خود روزهای روشن آفتابی، آسمان صاف آبی، کوه‌های رنگارنگ ایران را از نظرم می‌گذراندم. گفت‌وگو با هم‌میهنان خونگرم و دلسوز خود را در خاطر مرور می‌کردم. اتفاقات یادیت گشت. به روزمره ی‌ما مصیبت‌های بزرگ اندوه‌زا از نظرم می‌گذشتند. همه را دوست داشتم، همه را با عشق به خاطر می‌آوردم، همه خاطر‌ه‌ها مانند تارهای رنگارنگ به هم آمیخته و دردم تنیده بودند و در روحم همچون امواج آرام به حرکت درمی‌آمدند و قلبم را تسکین می‌دادند. به خاطرم



عبدالعزیز میرزا فرمانفرمایبان

رسید که خاطرات شیرین گذشته را ثبت کنم مبدا محو شوند و آنها نیز از دستم بروند! این بود که شب‌ها گوش جانم را به گذشته می‌سپردم و آنچه را می‌شنیدم ثبت می‌کردم. گاه در این یادآوری به بعضی نکات مجهول برخورد می‌کردم که باید درباره آن تحقیق می‌کردم تا علت ماندن در اصفهان، محبوس شدن پدر و برادرانم و... برایم روشن گردد. از این جهت به مطالعه سرگذشت پدرم عبدالحسین میرزا فرمانفرما پرداختم و آنچنان در آن غرقه شدم که یکباره کتنبه‌های خاطرات خود را کنار گذاشتم و تمام توجه خود را به زندگینامه او معطوف داشتم. چون آن کتاب به طبع رسید، کتنبه‌های خاطرات گذشته‌ام را گشودم و آنها را دوباره مرور کردم، به نظرم آمد دست روزگار گنجینه‌ای از آداب و رسوم قدیم ایران را به دستم سپرده است و وظیفه دارم با نوشتن خاطرات خود این گنجینه را به نسل‌های بعدی بسپارم، مبدا از بین برود و به نسل‌های اتی نرسند. اینک این گنجینه را به شکل کتاب حاضر به شما خوانندگان عزیز تقدیم می‌کنم. در آن شب‌های غرقه در گذشته، گاه خاطراتم در تائیه‌ای سال‌ها را طی می‌کردند و از کنج آرام و دنج خود به محیط پر سر و صدا و پر زرق و برق زندگی اروپا سر می‌کشیدند و ساعت‌ها طول می‌کشیدند تا بار دیگر به محل ساکت خود بازگردند. این خود خصیصه خاطرات است که از حرکت باز نمی‌ایستند و مانند نورافکنی بزرگ روی گذشته دور و نزدیک بر تو می‌افتند و آنها را با هم متصل می‌سازند. این کتاب درودی است به زنان و مادران ایرانی، چه در حرم‌سرای‌های، چه در اندرونی‌های بزرگان و چه در خانه‌های کوچک، به آنانی که پشت دیوارهای بلند خانه‌های خود عمرشان را با فداکاری و گذشت در انزوا و دشوار اندرونی‌ها به تربیت فرزندان و اداره امور خانواده یاری مردانشان سپری کردند. ستایش خود را گذشته مادرم و همسران پدرم، نزار زنان و مادران رنج‌کشیده، صبور، پاکدامن و والا مقام ایرانی می‌کنم.

■ احمد رضا صدری

در روزهایی که یز ما سیری گشت، زنده‌یاد محمد حسین نورشاهی مجری توانمند صدا و سیما ی جمهوری اسلامی و از فعالان انقلاب اسلامی در نیروی هوایی ارتش، روی از جهان برگرفت و رهسپار ابدیت گشت. به همین مناسبت، گفت و شنودی از آن مرحوم، که طی آن به توصیف فضای نیروی هوایی در دوران پیش از انقلاب اسلامی پرداخته را، به شما تقدیم می‌کنیم. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

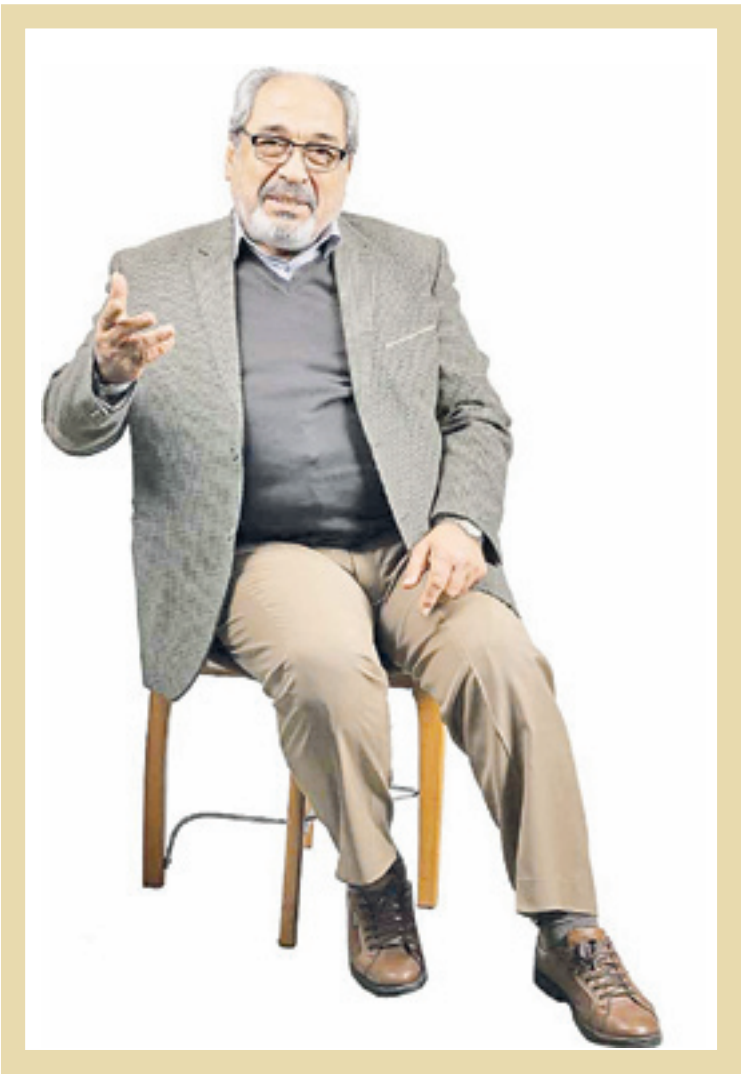
■ ■ ■

یکی از فرازهای شاخص تاریخ انقلاب اسلامی، اعلام آمادگی همافران نیروی هوایی برای همراهی با انقلاب در ۱۹ بهمن سال ۵۷، در حضور حضرت امام بود. آیا شما در آن جمع حضور داشتید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم، بله، با توجه به اینکه بنده از سال ۱۳۴۹ وارد نیرو هوایی شده و همواره شاهد رفتارها و عملکردهای تحقیرآمیز بیگانگان نسبت به کشور و ارتش بودم، در آن حرکت با همکارانم حضور پیدا کردم که جزو دلنشین‌ترین خاطرات زندگی من است. شاه که از حرکت مردم و به ویژه نافرمانی ارگان ارتش از دستورارتش، به شدت دچار هراس شده بود، بیش از پیش فشار و اختناق را بر فضای ارتش، به ویژه نیروی هوایی حاکم کرده بود. به همین دلیل رژه همافرها در آن روز، همراه با خطرات زیادی بود و از عکس مشهوری هم که مرحوم حسین پرن‌توی از آن روز گرفت، کاملاً مشخص است که دیده شدن چهره حتی یکی از همافرها، با چه عواقبی همراه می‌شد! در آن روز همافرها بدون تمرین قبلی، در حضور حضرت اسماز رژه رفتند و در همبستگی با مردم، شعار دادند. آن روز بنده این افتخار را داشتم که از سکوینی بالا رفتم و در پاسخ به شعار مردم که در راهپیمایی‌ها فریاد می‌زدند: «ملت فدای ارتش»، همراه با همکارانم، در حالی که همگی اشک می‌ریختم، فریاد زدم: «ارتش فدای ملت». این



بنده در روز ۱۹ بهمن ۵۷، این افتخار را داشتم که از سکوینی بالا رفتم و در پاسخ به شعار مردم که در راهپیمایی‌ها فریاد می‌زدند: «ملت فدای ارتش»، همراه با همکارانم، در حالی که همگی اشک می‌ریختم، فریاد زد یم: «ارتش فدای ملت». این حرکت، وحدت و همدلی و برادری بین ملت و ارتش را، بیش از پیش مستحکم کرد



«نیروی هوایی ارتش و حضور پرانگیزه در فرآیند انقلاب اسلامی»

در گفت و شنود با زنده‌یاد محمدحسین نورشاهی

یک افسر امریکایی مرابه تحویل به ساواک تهدید کرد!

حرت، وحدت و همدلی و برادری بین ملت و ارتش را، بیش از پیش مستحکم کرد و از آن به بعد، مردم در راهپیمایی‌ها، برادران ارتشی خود را دربر می‌گرفتند و از آنها محافظت می‌کردند.

به رفتارهای تحقیرآمیز بیگانگان نسبت به مردم و به خصوص ارتشی‌ها اشاره کردید...

اساساً مهم‌ترین دلیل برای پیوستن ارتش به انقلاب و به مردم همین رفتارهای تحقیرآمیز بود...

از این گونه رفتارها چه خاطراتی دارید؟

ابتدا به این نکته اشاره کنم که خاستگاه بدنه ارتش ایران و به طور مشخص نیروی هوایی آن، اقشار متوسط به پایین جامعه بود که خیلی خوب فاصله طبقاتی و تبعیض‌ها را احساس می‌کردند. مضافاً بر اینکه دوستان ما در نیروی هوایی، به خصوص بخش فنی، به دلیل نوع کارشان، دوره‌های تخصصی را در کشورهای خارج، به ویژه آمریکا می‌دیدند و تفاوت کشورمان با کشورهای پیشرفته را، شخصاً مشاهده می‌کردند و همواره این پرسش برایشان مطرح بود که ایران با این همه ثروت‌های طبیعی و خدادادی و مخصوصاً نیروی انسانی باهوش و بسیار بااستعداد، چرا باید این قدر عقب‌مانده و فقیر باشد؟ البته به دلیل اختناق شدید، کسی جرئت طرح این پرسش را، دست‌کم در فضای عمومی آن دوره نداشت!

شما در نیروی هوایی آن دوره چه بود؟

من مهندس شناسایی هوایی رادار بودم و سرپرستی خط پرواز در پادگان مهرآباد، به عهده من بود. و اما اینکه خواستید خاطراتی را در مورد رفتار تحقیرآمیز امریکایی‌ها بیان کنم، به دو، سه خاطره اشاره می‌کنم:

یک مهندس امریکایی به نام لین، به عنوان مستشار در بخش دفاع الکترونیک و لابراتوار الکترونیک- که من مسئول و سرپرست آن بودم-استخدام شده بود. او که مثلاً مستشار بود و باید علی‌القاعده به ما کمک می‌کرد، بیسن خودش با ما، دیوارمانندی کشیده و میزش را آن طرف دیواره گذاشته بود و از صبح

تا شب، می‌نشست و به کارهای شخصی خودش می‌پرداخت یا مطالعه می‌کرد! هر وقت هم که به او می‌گفتم بیاید و برای ما کار کند، با لحن زنده‌ای می‌گفت: «کار دارم» یا بالاخره روزی از این وضعیت حوصله‌ام سر رفت و دستور دادم دیواره را بردارند و آن قسمت را، از حالت دفتر شخصی او خارج کنند. مهندس این وقتی آمد و این وضعیت را دید، فریاد زد: «چه کسی دستور داده این کار را بکنید؟» من گفتم: «من مسئول این بخش هستم و دستور داده‌ام. شما به عنوان مستشار استخدام شده‌اید و موظف هستید به پرسش‌های ما پاسخ بدهید و برای ما کار کنید، اما تمام مدت نشستاید و کارهای شخصی‌تان را انجام می‌دهید!» او تقویم رومیزی را برداشت و محکم روی میز گذاشت و به انگلیسی فحش داد! من هم تقویم را برداشتم و محکم به دیوار روبه‌رو گویدم، طوری که همه شیراز‌هاش از هم گسست و اوراق تقویم، در هوا پخش شدند و فریاد زدم: «خودت غلطی کردی! خیلی هم غلط کردی!» واقعاً به من برخورد بود! کار بالا گرفت و چند ساعت بعد، مقامات بالاتر مرا احضار کردند و موشوع را پرسیدند. من هم برایشان توضیح دادم که این آقا به جای کار، برای خودش دفتر شخصی درست کرده و کوچک‌ترین کمکی نمی‌کند و وقتی هم به او تذکر دادم، به من توهین کرد! در مجموع، نتیجه آن سین جیم‌ها این شد که من به ضدامریکایی بودن متهم شدم! در حالی که حرف من خیلی روشن بود. من می‌گفتم: «اگر مهندس لین آمده که ما به مشورت بدهد و برای ما کار کند، که این شیوه کار کردن نیست. اگر هم وظیفه‌اش این نیست، خوب است که تکلیف ما را روشن کنند». نکته بسیار جالب در این قضیه، این بود که مهندس لین تهدیدم کرد که مرا به ساواک تحویل خواهد داد! سازمانی که علی‌الظاهر برای حفظ امنیت کشور و اتباع ایران ایجاد شده بود، این گونه توسط امریکایی‌ها به عنوان تهدید علیه تبعه همین کشور، به کار گرفته می‌شد!

حادثاتی از این قبیل، روز به روز کینه و نفرت ما را از بیگانگان و به خصوص امریکایی‌ها، بیشتر می‌کرد و انبار باروت وجود ما، حقیقتاً منتظر یک جرقه بود تا شعله‌ور شود! به همین دلیل وقتی که حضرت امام تشریف آوردند و به جای هر صحبت دیگری، بسیار هوشمندانه این پرسش را مطرح کردند که: «آقای سرلشکر! شما نمی‌خواهی آقا باشی؟» طبیعی بود که هر آدم عاقلی، به این پرسش پاسخ مثبت می‌داد. امام نفرمودند ما می‌خواهیم شما آقا باشید، بلکه با درایت و هوش سرشارشان، ما را در مقابل یک سؤال حیاتی قرار دادند که تو نمی‌خواهی آقا باشی؟ معلوم است که همه می‌خواستند آقا باشند و آن وقت بود که امام فرمودند: «آمده‌ایم به شما کمک کنیم که آقا باشید، ما می‌خواهیم از شما آقا بسازیم!» این حرف امام، همان جرقه‌ای بود که به باروت تحقیرها و عقده‌های فروخورده و ظلم و ستم‌های ما، خورد و همه را منفجر کرد! حالا دیگر نظامی‌ها می‌دیدند که یک مرد خدایی، یک انسان وارسته و موحد و آزاده، آمده! کمکشان کند که از این پس سرفراز، در خدمت مردمشان باشند، نتیجه این پیام هم معلوم است، احساس تعلق به مردم و پیوستن به سیل خروشان مردمی که به دعوت رهبرشان، لبیک گفته بودند. نظامی‌ها، به خصوص نیروی هوایی‌ها، بیشتر از سایر طبقات اجتماعی به چشم خود دیده بودند که چگونه ثروت کشور، به امریکایی‌ها داده می‌شود تا بر ما سروری کنند! به عبارت دیگر، پول می‌دادیم که آنها را باب ما باشند و ما رعیت! این احساس در طول سال‌ها، همچون زخم کهنه‌ای همه را آزار می‌داد و امام با دست معجزه‌گرشان، به این زخم کهنه نیشتر زدند و زخم سر باز کرد!

از دیگر خاطرات‌تان درباره تحقیر افسران و کارکنان نیروی هوایی، در آن دوره ارتش ایران بفرمایید.

بله، خاطره دیگری که از رفتار تحقیرآمیز امریکایی‌ها دارم، مربوط به یکی از همکاران می‌شود. روزی به یکی از همکاران مأموریت دادیم که برود و به فرمانده نیروی هوایی گزارش بدهد که عیب فلان سیستم چیست. او موقعی که می‌خواهد حرکت کند، به او می‌گویند که همسر یکی از افسران عالی‌رتبه را هم، همراه با خودش ببرد و به مقصد برساند. آن خانم، سگ بزرگی همراهش بوده و چون آن هواپیما بیشتر از یک صندلی خالی نداشته، خانم دستور می‌دهد که سگ را در بغل همکار ما بگذارند! ایشان می‌گفت این رفتار به قدری برخورد نده بود، که داشتم از شدت عصبانیت منفجر می‌شدم! بالاخره تصمیم گرفتم بگویم من از سگ می‌ترسم! همه چی‌چپ نگاهم کردند و گفتند: «شرم‌آور است! تو یک نظامی هستی و نباید از چیزی ترسی، یعنی چه که از سگ می‌ترسم؟» گفتم: «به هر حال، من نظامی ترسو نی هستم و از سگ می‌ترسم!»

خلاصه بعد از کش و قوس‌های زیاد، همکار ما حاضر نمی‌شود سگ را بغل کند! آنها هم تماس می‌گیرند و همکار ما را از هواپیما پیاده می‌کنند تا آن خانم بتواند با سگش برود! بعد هم همکار ما را با هلیکوپتر می‌گردانند و حسابی توبیخش می‌کنند که این چه رفتاری بوده که کار کرده‌ام، و خانم فرمانده کرده است! دوستان و همکاران ما تا جایی که شرایط امکان می‌داد، از این گونه واکنش‌ها را نشان می‌دادند. شاید امروز که مردم به آزادی‌هایی که انقلاب اسلامی به مردم و نظامی‌ها داده و هر کسی هر حرفی که دلش می‌خواهد می‌زند، این نوع اعتراضات ساده به نظر

برسد، اما کسانی که در آن فضای سنگین و در اختناق و رب و وحشت زندگی به کار کرده‌اند، خیلی خوب می‌دانند که یک حرکت ساده اعتراضی، چه عواقب سنگینی در پی داشت.

اشاره کردید که ما با ثروت‌های خودمان برای خودمان ارباب دست و پا کرده بودیم. به نمونه‌هایی از این نوع رفتارهای قیم‌ما بانه اشاره کنید.

نمونه ساده‌اش این بود که به خلبان‌های ما مأموریت داده می‌شد که در فلان ساعت، به فلان مرز پرواز کنند و از هواپیماهایی که خارج از مرزهای ما یا در فلان کشور عبور می‌کردند، عکسبرداری کنند! بعد هم که این عکس‌ها را می‌آوردند و تکثیر می‌شدند، نمی‌دانستیم به کجا می‌روند! یعنی ما را پایگاه‌های کشور خودمان، برای کشور دیگری مأموریت انجام می‌دادیم، آن هم به هزینه خودمان! یا مثلاً از اینجا، هواپیما برای کمک به ارتش آمریکا- که مثلاً داشت به ویتنام می‌جنگید یا در جاهای دیگر مشغول واقع، اجرای دستورات کارگزاران و مستشاران امریکایی بود که بر تمام جزئیات ارتش ما تسلط داشتند و آنها بودند که تعیین می‌کردند هر کسی باید چه کارهایی را انجام بدهد و سؤال هم نکند! این قبیل پرسش‌ها و ابهامات، زیاد بود و روی هم، در دل نظامیان شریف تلنار می‌شد. البته بودند نظامیان بلندپایه و امرایی که از ابتدا، دلشان با مردم نبود و فاصله‌شان به قدری با مردم زیاد بود که به کلی از بدنه جامعه جدا شده بودند، اما بدنه و اغلب نیروهای ارتش، خود را از مردم جدا نمی‌دیدند و به محض اینکه فضای سیاسی و اجتماعی اندکی باز شد، به مردم پیوستند و علیه

این ظلم‌ها و تحقیرها فریاد کشیدند. **امریکایی‌ها علاوه بر مواردی که ذکر کردید، از ایران به عنوان پایگاه نظامی علیه کشورهای همسایه، به ویژه روس‌ها استفاده می‌کردند. در این مورد، چه خاطراتی دارید؟**

یکی از این موارد، سایت عظیمی بود که امریکایی‌ها برای کنترل پروازهای شوروی، در بهشهر ایجاد کرده بودند. با پیروزی انقلاب اسلامی، این سایت بر چیده شد. به نظرم روس‌ها در این مورد، بسیار به ایران مدیون هستند، چون باید میلیون‌ها دلار هزینه می‌کردند تا این سایت خنثی یا بر چیده شود. این فقط یکی از دستاوردهای انقلاب اسلامی، برای کشورهای منطقه بود. خاطره جالبی، همین الان یادم آمد. یک بار یکی از هواپیماهای شناسایی ما، در نزدیکی مرز شوروی در کوه‌های کردکوی، دچار سانحه شد...

در چه سالی؟

فکر می‌کنم در سال‌های ۵۴ یا ۵۵ بود. این هواپیما سیستم شناسایی بسیار پیشرفته‌ای داشت و چون در نزدیکی مرز شوروی و دریای خزر دچار حادثه شد، امریکایی‌ها به شدت نگران شدند که نتکند بقایای هواپیما به دست روس‌ها بیفتد! به همین دلیل در گروهی متشکل از ۱۹ مهندس ایرانی و هفت امریکایی، به عنوان هیئت بررسی سانحه، راهی منطقه شدیم. اتفاقاً موتور هلیکوپتری که با آن رفتیم، به روغن‌سوزی افتاد و به ناچار روی قله کوه فرود آمد! از همان ابتدا که راه افتادیم، آن هفت امریکایی، با شرایط متفاوتی با ما همراه شدند! آنها پاکت‌های پر از همبرگر و ساندویچ را-که به اندازه غذای سه روز همه ما ۱۹ نفر بود- براشته بودند و روبه‌روی ما می‌نشستند و می‌خوردند و گل می‌گفتند و گل می‌شنیدند! ما برای رفع گرسنگی، ناچار شدیم از یکی از چوپان‌های محلی، گوسفندی بخریم و کباب کنیم! منظورم این است که ما مردمی هستیم که در دوران دفاع مقدس و پس از آن، شرب خشک فرزندانمان را به آوارگان جنگی عراقی می‌کرد می‌دادیم و از اینکه به دیگران کمک حقوقی، غرور و شادی می‌شدیم، اما آنها با این همه ادعای انسانیت و تمدن، این گونه رفتار می‌کردند!

به فضای رب و وحشت حاکم بر ارتش اشاره کردید. در این ارتباط بیشتر توضیح دهید.

مصادیق آن فراوان بود. موقعی که بحث با گشت حضرت امام به کشور جدی شد، فشار و اختناق در ارتش هم، بسیار شدیدتر شد و ترس از نیروهای امنیتی، کاملاً محسوس بود. در روز ۱۷ شهریور، من با لباس شخصی رفتم که کمک کنم و مجروحی را هم به بیمارستان بوعلی رساندم. بعد در مراغه‌ا ۱۷ شهریور (۲۵ شهریور آن موقع) رفتم که مثل بقیه مردم، خون بدهم، روی تخت دراز کشیده بودم که یک مرتبه چشمم به یکی از همکارانم افتاد. من به قدری وحشت کردم که سوزنی را که در دستم بود، به کشیدم و پا به فرار گذاشتم! پرستاری که داشت از من خون می‌گرفت، هاج و واج مانده بود که این چه حرکتی بود که کردم! می‌خواهم بگویم جو این قدر سنگین بود که همکار از همکار می‌ترسید که نکند او را لو بدهد! یادم هست چند روز بعد از پیروزی انقلاب که همدیگر را دیدیم، یکدیگر را در آغوش کشیدیم و در حالی که در فرط خوشحالی گریه می‌کردیم، به حرکات آن روز خودمان خندیدیم! تنها کسانی که آن جو سنگین را تجربه کرده‌اند، می‌دانند که آزادی و رهایی‌ای که انقلاب به مرغان آورد، چه معنایی دارد.

اعتراضات پرسنل نیروی هوایی از چه مقطعی جنبه علنی پیدا کرد؟

اولین نشانه‌ها، دو سه ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، در مرکز کامیوتری نیروی هوایی دیده شد که به یکبار، روی مانیتور‌ها این جمله آمد: «باتکی‌ها به خانه‌هایتان برگردید!» هنوز کسی حرکت، فوق‌العاده ناشیمنه و متهورانه بود. به دلیل شبکای بودن سیستم، خیلی‌ها این پیام را دیده بودند و از همان روز، خروج امریکایی‌ها از ایران شروع شد!

شما از روزه، چه، چه شد که به ارتش پیوستید؟ چه حس یا علاقه‌ای موجب شد که سراغ این نهاد، مخصوصاً نیروی هوایی آن بروید؟

اشغال از نیروهای مسلح، برای جوانان همه کشور‌ها هیجان‌انگیز و شوق‌برانگیز است. به خصوص من که از نوجوانی، علاقه زیادی به کارهای مهندسی هوایی داشتم و دلم می‌خواست در جایی مشغول کار شوم که امکان تلاش و پیشرفت وجود داشته باشد و واحد مهندسی نیروی هوایی، این امکان را به من می‌داد. من در آنجا توانستم به زبان انگلیسی تسلط پیدا کنم و با استفاده از بورس تحصیلی، به آمریکا بروم و دوره تخصصی مهندسی رادار را بگذرانم و برگردم. **جناب‌عالی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همکاری خود را با صدا و سیما آغاز کردید. اشاره‌ای هم به چند و چون این موضوع داشته باشید.**

بله، بنده از سال ۵۸، همکاری خود را با صدا و سیما شروع کردم و به عنوان گوینده، نویسنده و سردبیر، در برنامه‌های مختلف رادیویی و تلویزیونی فعالیت می‌کردم. مدتی هم اجرای برنامه‌های سحر ماه رمضانِ رادیو ایران را، به عهده داشتم.

